

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
شماره پیاپی: سیزدهم - پ ۱۳۹۱
از صفحه ۱۱ تا ۳۰

عروسی ابد

«بررسی مرگ اختیاری یا تولدی دیگر در شعر تعلیمی مولانا»*

سید احمد حسینی کازرونی^۱
استاد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی: واحد بوشهر - ایران
اسماعیل عبدی مکوند^۲
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد اهواز

چکیده:

مرگ و مرگ اختیاری از مبانی عمیق عرفان و ادب تعلیمی است. مولانا نگاهش به مرگ از نوع نگاه سنایی است. اما ظرافت‌ها و باریک‌اندیشی‌های مولانا و اشاراتی از آیین بودایی و یونانی و ایران باستان، به نگاه مولانا لطافت و معنویتی خاص عطا فرموده است. این مقاله برآن است تا با روش تحلیلی - توصیفی نگرش مولانا را نسبت به مرگ به طوراعم، و به مرگ ارادی به طور اخص، باز نماید؛ و نشان دهد که مولانا چگونه تجلی از مرگ را در ترکیباتی از قبیل: «افشارش مرگ، بحر بی پایان مرگ، بیخ مرگ، تب مرگ، تلخی مرگ، جان مرگ‌اندیش، خدنگ مرگ، خمار مرگ، دود مرگ، سراب مرگ، شراب مرگ، شربت مرگ، گردن مرگ، مرغ مرگ‌اندیش و...» در اشعارش نمایان ساخته تا بتواند با آرامش قلبی، جلوه‌های وصال حق را ارائه نماید.

واژه‌های کلیدی: مولانا، مرگ، مرگ اختیاری، ادبیات تعلیمی.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۲۹
sahkazerooni@yahoo.com
abdimakvand@yahoo.com

* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱/۱۸
۱ - پست الکترونیکی:
۲ - پست الکترونیکی:

«چون مرگ دهی، از پس آن برگ دهی»

از مرگ حیات‌ها بر آری، همه خوش»

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: رباعی: ۵۵۰)

ادبیات و پیشینه پژوهش:

آثاری که به موضوع مرگ در ادبیات فارسی از زوایای گوناگون پرداخته‌اند، فزون از شمارند؛ اما به معنی اخص؛ یعنی آثاری که در آنها از مرگ اختیاری سخن رفته باشد، چندان زیاد نیستند. اهم این پژوهش‌ها عبارتند از: «تأملی در مسأله مرگ‌ستایی در ادب عرفانی و دیوان غزلیات» از علی حسین پور؛ «مرگ در نظر مولوی» از سید محمد اکرم؛ «تقابل مرگ و زندگی در مثنوی» از ته‌مین عطایی؛ «بررسی و تحلیل مضامین مرگ در شعر مولوی» از ثورالله نوروزی داوودخانی؛ «چهار نگاه به مرگ» از مجید نفیسی؛ «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی» از مرتضی فلاح؛ «بوطبقای مرگ در شعر سنایی» از محمد جعفر یاحقی با همکاری محمدرضا براتی؛ «روان‌شناسی مرگ» از پ. اینیاس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی؛ «بررسی تطبیقی مفهوم مرگ در اندیشه ابوالعلائی معری و عمر خیام نیشابوری» از سید حسین سیدی با همکاری فرامرز آدینه کلات؛ «بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در غزلیات شمس، مبحث مرگ‌ستایی» از علی حسین پور چافی؛ «مولوی‌نامه، مبحث موت و فنای طبیعی و ارادی» از جلال‌الدین همایی؛ «مجموعه مقالات مرگ» از محمد صنعتی و دیگران؛ «راه عرفانی عشق، مبحث مرگ و تولد دوباره» از ویلیام چیتیک.

اشاره (مقدمه)

بی‌گمان مرگ سرانجام ناگزیر همه آدمیان است و اندیشه انسان‌ها درباره هستی و نگرش آنان به مرگ در روش زندگی‌شان تأثیر دارد. برای آنانی که همه هستی انسان را با مرگ پایان یافته می‌دانند، مرگ زشت و منفور است و آنانی که مرگ را سرآغاز زندگی برتر و بهتر خود می‌دانند، با روی گشاده این سرنوشت حتمی خویش را می‌پذیرند.

عارف با مرگ از رنج و بند دنیا می‌رهد و به آسایش ابدی می‌رسد. مرگ در نظر عارف موجب کمال او است و روح کمال‌طلب و ترقی‌خواه عارف به آن مشتاق است. مرگ در فرهنگ اصطلاحات عرفانی به معنای «خلع جامهٔ مادی و طرد قیود و علائق دنیوی و توجه به عالم معنوی» آمده است. (سجادی، ۱۳۸۶: در زیر موت). یحیی بن معاذ می‌گوید: «الموت جسر یوصل الحیب الی الحیب» یعنی مرگ پلی است که دوست را به دوست می‌رساند. (عطار، ۱۳۶۱: ۲۰۳) ابوالحسن خرقانی همهٔ امور را مرگ می‌داند تنها حق را ماندگار می‌خواند. شمس‌الدین محمد لاهیجی گوید: «موت عبارت از عدم شعور و خفا و کمون است. انسان را سه نوع مرگ است.» (لاهیجی، ۱۳۸۵: ۴۲۵) یکی آن که انسان هر لحظه و در هر آن می‌میرد و زنده می‌شود. مرگ دوم، «مرگ اختیاری» که به اختیار انسان است و آن کشتن هوای نفس و دوری جستن از لذات جسمانی و شهوت‌های نفسانی است. و در اصطلاحات صوفیه، آن را «مرگ سرخ» گفته‌اند. لاهیجی گوید:

رمز موتوا قبل موت می‌شنو زندگی جویی پی این مرگ رو

(همان: ۴۲۶)

مرگ سوم، «مرگ اضطراری» و رسیدن اجل است. عارفان مرگ ارادی یا اختیاری را به چهار گونه تقسیم کرده‌اند: «موت الابيض، موت الاسود، موت الاحمر و موت الاخضر» (قشیری، ۱۳۸۵: ۴۳) باید توجه داشت که موت الاحمر همان موت ارادی و اختیاری است و سه گونهٔ دیگر تحت شعاع آن می‌باشد.

مرگ در زبان عرفان، به مرگ لعنت (مرگ کافران)، مرگ حسرت (مرگ عاصیان)، مرگ کرامت (مرگ صوفیان) و مرگ مشاهدت (مرگ پیامبران) تعبیر شده است. (سجادی، ۱۳۸۶: در زیر موت).

بحث و بررسی

یکی از مهم‌ترین مضامین مولوی «مرگ و کشته شدن و مرگ‌جویی یا مرگ‌طلبی» است. اندیشه‌های انسانی به مرگ سه گونه‌اند: ۱- دیدگاه مرگ ستایانه ۲- دیدگاه مرگ

گریزانه ۳- دیدگاه واقع‌گرایانه. «مولانا بزرگ‌ترین نماینده گروه «مرگ ستیان» به شمار می‌آید». (فلاح، ۱۳۸۷: ۲۲۳)

بعضی از احادیث مثنوی، بی‌آن‌که مربوط به احوال و اخبار رسول یا صحابه وی باشد؛ مستند توجیه حالات و مقامات مشایخ اهل سلوک است. از آن جمله است قول «موتوا قبل ان تموتوا» (مرصادالعباد: ۳۵۹) که محدثان آن را حدیث نشمرده‌اند لیکن نزد مولانا و بعضی صوفیه، به عنوان حدیث، مفهوم موت اختیاری یا مرگ قبل از مرگ را تعیین می‌کند. در یک قصیده سنایی هم اشارتی لطیف به مفهوم آن هست و مولانا یک بار آن‌چه را خود وی در تفسیر این قول، بیان می‌دارد؛ تا حدی از همان اشارت، دریافت می‌کند.

بمیر ای دوست! پیش از مرگ، اگر می‌زندگی خواهی
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

(سنایی، دیوان: ۳۵)

صوفیه گویند هر کس از هوای خویش بمیرد به هدی زندگی یابد. مولانا همین مردن را در داستان ملاقات با قطب الدین شیرازی، طریقه خویش می‌خواند که «راه ما مردن است تا نمیری، نرسی». (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۱۹۸) روحی که مرگ را با آغوش باز بپذیرد، پس از مرگ به جایی همانند خویش که نادیدنی و خدایی و جاویدان است؛ روی می‌نهد و به نیک‌بختی می‌رسد و با خدایان همنشین می‌شود.

زاده شدن پس از مرگ و گرفتن پاداش در جهان دیگر، در وداها، آمده است. در اصل «سنساره یا تناسخ» از اصول چهارگانه ادیان هند به گردونه باز پیدایی یا چرخه حیات اشاره شده است. انسان بعد از مرگ در جهانی وارد می‌شود که متناسب با عملکرد او در جهان ظاهر است، این جهان تازه، همان جهان لطیف است که ساخته خود اوست و می‌تواند سرشار از لذت و خوشی و یا پر از درد و رنج باشد.

«مولانا، موت اختیاری را که رهایی از خودی و در واقع نفی آن است؛ شرط نیل به کمال می‌داند. و آن را آخرین پله‌ای می‌یابد که با آن می‌توان به بام «بقاء بعد الفنا»

برآمد. مولانا، مرگ پیش از مرگ را مایه ایمنی از عذاب، می خواند. و پیدا است که موت قبل از موت هم در نزد مولانا تعبیری است از آنچه صوفیه فنا می خوانند و تحقق معنی فقر و نیل به صفوت و صفا را جز با آن ممکن نمی شمردند. (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۴۰۲)

در طی نظریه تکامل مولانا، عبور از هر مرحله ای به مرحله دیگر، برای عالم صغیر نوعی مردن از مرتبه پیشین و نوعی ولادت در مرتبه پسین، محسوب است؛ از این رو مرگ نه فقط نقطه پایان سیر وجود نیست؛ بلکه ولادت ثانی، که به هر حال، نیل به کمال است، بدون نوعی مرگ، حاصل نمی شود؛ اما ولادت، در مرتبه ای تالی، تا وقتی انسان از مآلوفات مرتبه سابق، قطع علاقه نکرده باشد نشان نیل به استعداد کمال هم نیست، از این جهت انسان، در هر ولادت تازه دیگر هم، مثل آن طفل نوزاد که تا از خون زهدان بازگرفته نشود، از شیر پستان، غذا نمی یابد و تا از شیر، فطام حاصل نکند از هرغذای لذیذ دیگر محروم است، باید از آنچه در مرتبه قبل از ولادت، موجب پرورش او می شد قطع علاقه کند تا از حیات جدیدی که بعد از ولادت ثانی، برایش حاصل شده است؛ تمتع بیابد. پس حیات ما، موقوف فطام است. مرگ، هرگز تهلکه و نابودی نهایی نیست، فتح بابی به عالم برتر است، هیچ گونه نقض و کاستی را در بر ندارد بلکه مایه فوز به کمال، و موجب رهایی از یک حیات محدود است. «وقتی هستی حیوان به قول مولانا، از مرگ نبات حاصل می شود، لاجرم مرگ حیوان، بقای انسان را در دنبال دارد و با این نظم و توالی که در مدارج کمال وجود هست، که می تواند ادعا کند که مرگ انسان وی را در مرتبه ای بالاتر مجال ولادت نمی دهد و به حیات تازه ای نمی رساند؟» (همان: ۵۷۱). پس آنچه در چشم ظاهر بینان، ناروایی و ویرانی به نظر می رسد چه بسا که در حقیقت، مایه تحقق مقصدی است که در نظام کل عالم ضرورت دارد و وجود این مقصد غایی که از دیده عام خلق پنهان است وقوع آن، ویرانی و ناروایی ظاهری را هم الزام و توجیه می کند.

مرگ‌ستایی مولانا، یکی از صفاتی است که وی را جزء اولیای الهی و حکمای ربّانی، قرار می‌دهد. در یک غزل مشهور، شیوه تعبیر و رویارویی خود را با مرگ، توصیف کرده‌است، که یکی از زیباترین تصویرها از مرگ در طول تاریخ بشری است:

ز خاک من اگر گندم برآید از آن گر نان پزی مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد تنورش بیت مستانه سراید
اگر برگور من آیی زیارت تورا خرپشته ام رقصان نماید
میا بی‌دف به گورمن برادر که دربزم خدا غمگین نشاید

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۴۵۴۳)

مولانا، به نقل از افلاکی، در تشییع جنازه یارانش، با گروه نوازندگان و رقص و سماع حاضر می‌شد. (افلاکی، ۱۳۶۲: ۷۲۱) وی چنان مردانه در برابر مرگ می‌ایستد که آن را به چیزی نمی‌انگارد و شیفته‌وار به استقبال آن می‌شتابد:

مرگ اگر مرداست آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ‌تنگ
من ازو جانی برم بی رنگ و بو او ز من دلقی ستاند رنگ‌رنگ

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۴۲۴۵)

در اسرارالتوحید آمده است: «از شیخ ما سؤال کردند: که «ای شیخ! در پیش جنازه شما کدام آیات خوانند از قرآن؟» شیخ ما گفت: آن کاری بزرگ باشد، در پیش جنازه ما این بیت باید خواند؛ بیت:

خوب‌تر اندر جهان از این چه بود کار؟ دوست بر دوست رفت یار بر یار
آن همه اندوه بود، وین همه شادی آن همه گفتار بود، این همه کردار
پس آن روز که جنازه شیخ از سرای بیرون آوردند، مقریان - به حکم اشارت شیخ -

در پیش جنازه شیخ، این بیت را می‌خواندند.» (محمد بن منور، ۱۳۷۱: ۳۴۶).

مولانا در مطلع و صدر غزل خویش، فریاد می‌دارد: «مرگ ما هست عروسی ابد». چرا «مرگ» برای مولانا «عروسی» همیشگی است؟ فوراً مولانا رازگشایی می‌کند و سرّ «مرگ ستایی» و «مرگ دوستی» خود را در «هُوَ اللهُ أَحَدٌ» بیان می‌دارد.

مرگ ما هست عروسی ابد سر آن چیست؟ هُوَ اللهُ أَحَد
هر که زنده ست به نورالله مرگ این روح مراو راست مدد

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۳۳۲۰۴)

مرگ، برای مولانا، چه پایگاه والایی دارد که غزل خود را با واژه «مرگ» آغاز می‌کند؟ و آن را با عروسی پیوند می‌زند؟ وی، به راستی، می‌خواهد نشان دهد که مرگ، وحدت خداوندی است.

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌شد غرق دریایم و ما را موج دریا می‌گُشد
هریکی عاشق چو منصورند، خود را می‌کشند غیرعاشق وانما که خویش عمدا می‌گُشد؟
صد تقاضا می‌کند هر روز مردم را اجل عاشق حق خویشان را بی تقاضا می‌گُشد
بس کنم، یا خود بگویم سر مرگ عاشقان؟ گرچه منکرخویش را از خشم و صفرا می‌گُشد

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۱۷۲۸)

مرگ، به عقیده مولانا، «ملاقات عشق» است و روز ملاقات با معشوق، باید «خوش لقا» بود. این روز، روز ماتم و غم نیست:

خوش لقا شو برای روز لقا چون ملاقات عشق نزدیک است
گرتورا ماتم است رو زینجا مرگ ما شادی و ملاقات است

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۷۷۱۶)

مولانا مرگ را پیام عشق می‌داند:

ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۹۸۱۱)

افلاکی در «مناقب العارفین» آورده است: «وقتی برای مولانا طول عمر طلب کردند تا عالم از وجود مولانا پر حقایق و معانی گردد حضرت مولانا فرمود که چرا؟ چرا؟ ما فرعونیم؟ نمرودیم؟ ما را به عالم خاک چه کار است؟» (افلاکی، ۱۳۶۲: ج ۲، ۵۷۹)

من برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام من از کجا حبس از کجا، مال که را دزدیده‌ام؟

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۹۷۰)

مولانا با توجّه به آیه ۱۴ از سوره اعراف «قال انظرنی الی یوم یبعثون» مهلت خواستن از خدا را برای زیستن در دنیا کاری ابلیسانه می‌داند.

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم کان ملک مارا به شهد و قند و حلوا می‌گُشد
آن بلیس بی تپش مهلت همی خواهد ازو مهلتی دادش که او بعد فردا می‌گُشد
نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان عاشقانِ عشق را هم عشق و سودا می‌گُشد
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۱۷۲۹)

«بر طبق گفته افلاکی قطب الدین شیرازی به محضر مولانا آمده و از او پرسیده است که «راه شما چیست؟» و مولانا فرموده است «راه ما مردن و نقد خود را به آسمان بُردن، تا غیری نرسد، چنان که صدر جهان گفت: تا نمردی، بُردی.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۳۰)
از نظر مولانا مرده معمولی یا اضطراری و مرده اختیاری؛ هر دو مرده‌اند. اما مرده اختیاری، صورتاً مرده است و باطناً، زنده حقیقی گشته است. مردگان اختیاری درحقیقت کشته عشق حق هستند و به تیغ شاه عشق، جان داده‌اند:.

من نه مُردارم، مرا شه کشته است صورت من شبه مُرده گشته است

(مثنوی، ۴د : ۱۰۶۰)

یعنی من هرگونه رسوم و آثار «منی» و «مای» و اُنانیت و خودبینی را محو کرده‌ام و هستی موهوم و مجازی خود را ساقط نموده‌ام. از این نظر مرده و فانی‌ام، اما چون در حق تعالی، بقا یافته‌ام زنده حقیقی‌ام.

گر بُرد او به قهر خود سرم شاه، بخشد شصت جان دیگرم

(مثنوی، ۴د : ۲۹۶۳)

این مصداق اشاره دارد به حدیث قدسی که در شرح اسرار ملاحادی سبزواری آمده است: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَ مَنْ وَجَدَنِي عَشَقَنِي، وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ، وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَىٰ دِيَّتِهِ» یعنی «هر که مرا جوید، یابدَم، و هر که یابدَم، عاشم شود، و هر که عاشقم شود، عاشقش شوم، و هر که عاشقش شوم، گُشم او را، و هر که گُشم او را، دیه‌اش بر من است.» (زمانی، ۱۳۸۶، دفتر چهارم، ۸۳۲) درحالی که مردگان اضطراری، بر

اثر اسباب و شرایط مادی می‌میرند. مرده اضطراری تنها از یک جهت فانی شده است و آن فنای بدن و یک بار مردن است. اما مرده اختیاری از صد جهت به فنا رسیده است:

مرده از یک روست، فانی در گزند صوفیان از صد جهت فانی شدند
مرگ، یک فعل است و این سیصد هزار هر یکی را خون بهایی بی‌شمار

(مثنوی، ۶د: ۱۵۳۸)

مولانا اگر امر به «موتوا قبل ان تموتوا» می‌کند برای آن است که در اثر «فنا»، عارف به حالت پیش از به وجود آمدنش که همان «عدم» است، رجعت می‌کند. افلاکی می‌نویسد: «همچنان از حضرت چلبی حسام الدین منقول است که روزی خدمت شیخ صدرالدین با اکابر درویشان به عیادت مولانا آمده بودند؛ تملق عظیم نموده، از آن حالت متألم می‌شد. گفت: شفاک الله شفاء عاجلاً؛ رفع درجات باشد؛ امید است که صحت کلی روی نماید، و حضرت مولانا جان عالمیان است، به صحت‌ها ارزانی است. فرمود که بعد از این، شفاک الله شما را باد. همانا که در میان عاشق و معشوق، پیراهنی از شعر بیش نمانده است، نمی‌خواهید که بیرون کشند و نور به نور پیوندند؟»

گفت لبش گر ز شعر و ششتر است اعتناق بی حجابش خوشتر است
من شدم عریان ز تن، او از خیال می خرامم در نهایت الوصال

شیخ با اصحاب اشک ریزان، خیزان کرده، روانه شد و حضرت مولانا این غزل را سرآغاز کرده، و می‌گفت و جمیع اصحاب، جامه‌دران و نعره‌زنان، فریادها می‌کردند:

چه دانی تو؟ که در باطن چه شاهی هم‌نشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم
بدان شه که مرا آورد کلی روی آوردم وزان کو آفریدستم هزاران آفرین دارم

(افلاکی، ۱۳۶۲: ۵۸۱)

مولانا بر این باور است که جویای حق باید به خود بمیرد تا به نور حق بدرخشد. به خود مردن، یا حتی کشتن نفس، که صوفیان آن را جهاد اکبر دانند؛ «قَدِمْتُ مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ مَجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاءً» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۱۴) عبارت از آن است که پیاموری تسلیم اراده حق شوی، آتش نفس را خاموش کنی، نفس حیوانی و شهوانی را

مه‌ار زنی و نفس اماره را ادب آموزی. وقتی این پرده‌های نفس، از میان برخیزد، نور خدا در جان بدرخشد؛ آنگاه که آینه جان را زنگار همه شهوت‌ها یکسره بزداپی انوار صفات خدا در آن بتابد. مولانا «موتوا قبل ان تموتوا» را در فیه‌مافیه به این صورت بیان کرده است: «پیش او دو آنآ نمی‌گنجد. تو آنآ می‌گویی او آنآ. یا تو بمیر پیش او، یا او پیش تو بمیرد، تا دویی نماند. اما آنکه او بمیرد امکان ندارد، نه در خارج نه در ذهن، که: «هو الحیُّ الذی لایموت» او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی، برای تو بمردی تا دویی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست، تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دویی برخیزد. (مولانا، ۱۳۹۰: ۹۴) مولانا درباره فناء عبد در معبود و فناء عاشق در معشوق، در مثنوی و دیوان غزلیات بسیار سخن آورده است، تا بدان‌جا که توان گفت که زبده تعالیم مولانا فناء در حضرت معشوق است. باور مولانا چنین است که طالب عاشق می‌بایست برای نیل به رضای معشوق، جان خود را فدا سازد و از خود به کلی فانی شود و این که جان‌بازی در راه معشوق، شرط عاشقی برای طالب راه حق، اشارتی برای سعی در رهایی از بقایای اوصاف جسمانی و حیوانی است که خودی او در آن خلاصه می‌شود. آن کس که به لذات دنیا دل می‌بندد، نمی‌داند که چرب و شیرین دنیا، وی را از قوت روحانی باز می‌دارد.

«حیات بخشی» و «سلامتی درد دنیا» از ثمرات و آثار موت اختیاری است. (تاج‌دینی، ۱۳۸۸: ۸۲۵) مولانا باور دارد کسی که بتواند در دنیا خود را بمیراند قبل از آن‌که حیات طبیعی‌اش تمام شود، مشمول آیه ۵۹ سوره انعام «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ» است.

چون ز مرده زنده بیرون می‌کشد	هرکه مرده گشت، او دارد رَشَد
چون ز زنده مرده بیرون می‌کند	نفس زنده سوی مرگی می‌تند
مرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَد	زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
دَی شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بَهار	لیل گردی، بینی ایلاجِ نَهار

(مثنوی، د: ۶: ۵۴۹)

مرگ اختیاری، یکی از اصول بنیادین مکتب عرفانی مولانا است. نجم رازی در مرصادالعباد می‌گوید: «اما مرده را بی اختیار می‌برند. رونده زنده آن است که به قدم خود از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاک.» (رازی، ۱۳۶۸: ۳۷۳) مولانا راز «موتوا قبل ان تموتوا» را در تمثیل دریا و مرده بیان می‌دارد:

آب دریا مُرده را بر سر نهد و رُبُود زنده ز دریا کی رهد؟
چون بمُردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرار نهد بر فرق سر

(مثنوی، ۱د: ۲۸۴۲)

در مقالات شمس تبریزی، همین تمثیل آمده است: «چون در دریا افتاد، اگر دست و پای زند، دریا درهم شکنندش، اگر خود شیر باشد. الا، خود را مرده سازد. عادت دریا آن است که تا زنده است او را فرو می‌برد، چندان که غرقه شود و بمیرد. چون غرقه شد و بمُرد، برگیردش و حَمال او شود. اکنون از اول خود را مرده ساز، و خوش بر روی آب می‌روی.» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۴۸). شبیه رمزی که در قصه بازرگان و طوطی بیان می‌کند که طوطی تنها وقتی خود را به مردن زده بود، از قفس آزاد شد.

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من که تا یابی خلاص
دانه باشی، مرغکانت برچنند غنچه باشی، کودکانت برکنند

(مثنوی، ۱د: ۱۸۳۲)

مولانا بارها از مرگی که آدمی هر لحظه با آن دست به گریبان است، یاد می‌کند.
از چه نام برگ را کردی تو مرگ؟ جادوی بین! که نمودت مرگ برگ

(مثنوی، ۶د: ۱۳۷۸)

مراد از «برگ»، مرگ عارفانه یا همان مرگ اختیاری است که سالک را غنی می‌سازد. یوسف بن احمد مولوی، گوید: «ای بی‌خبر از احوال نغز عارفان، چرا توشه‌ی روحانی را مرگ پنداشته‌ای؟» (زمانی، ۱۳۸۶: دفتر ششم، ۳۹۸)

بی حجابت باید آن ای ذُوْلباب مرگ را بگزین و بَرْدَرِ آن حجاب
نه چنان مرگی که درگوری روی مرگ تبدیلی که در نوری روی

(مثنوی، ۶د: ۷۳۸)

گونه‌ای از مرگ هست که بیش از گونه‌های دیگر مرگ، ملموس است که انسان‌های سست اعتقاد از آمدن آن، درهراس‌اند. اما مولانا، عاشقانه، به استقبال آن می‌رود. چون در این گونه مرگ، فنای جسم یکی باعث هستی و بقای حیات دیگری می‌شود که در توجیه آن می‌فرماید:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان بر زدم

(مثنوی، د: ۳: ۳۹۰۱)

در این گونه مردن آدمی به خدا می‌رسد و به مرتبه کمال راه می‌جوید:

همچو خفتن گشت این مردن مرا ز اعتمادِ بعث کردن ای خدا

(مثنوی، د: ۵: ۴۲۲۴)

«اولیا هم‌چنانند: پیش از مرگ مرده‌اند و حکم در و دیوار گرفته‌اند، در ایشان یک سرِ موی از هستی، نمانده‌است، در دست قدرت هم‌چون اسپری‌اند (اسپری‌اند). جنبشِ سپر از سپر نباشد. سپر می‌گوید: من در میان نیستم. حرکت از دست حق است. این سپر را حق بیند و با حق پنجه‌زنید که آن‌ها که بر چنین سپر زخم زدند در حقیقت با خدا جنگ کرده‌اند و خود را بر خدا زده‌اند!» (فیه‌ما‌فیه، ۱۳۹۰: ۲۱۳) مولانا می‌گوید از این مردن‌ها کم نمی‌شویم:

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

(مثنوی، د: ۳: ۳۹۰۰)

شبیبه به مسأله تز و آنتی‌تز و سنتز در فلسفه هگل و حرکت جوهری در فلسفه ملاصدرا است. (شمیسا، ۱۳۹۰: ۱۰۹) آنچه در نظر صدرالدین و دیگر مریدان «مرگ» نام داشت، در نظر مولانا «عمر شکر بسته» بود که او را به شکرستان غیب متصل می‌کرد.

هر که بمیرد شود دشمن او دوستکام دشمنم از مرگ من کور شود والسلام

آن شکرستان مرا می‌کشد اندر شکر ای که چنین مرگ را جان و دل من غلام

در غلط افکنده است نام و نشان خلق را عمر شکر بسته را مرگ نهادند نام

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۵۹۳۷)

پیش او مردن به هر دم از شکر شیرین تر است

مُرده داند این سخن را تو می‌پرس از زندگان

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۲۷۱۴)

چون جان تو می‌ستانی چون شکرست مردن

با تو ز جان شیرین، شیرین ترست مردن

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۹۷۷)

مولانا، مرگ را حیات می‌داند؛ و می‌گوید: حیات حقیقی در مرگ است اما منکران و

کوتاه‌نظران از درک این حقیقت عاجزند:

مرگ حیات است و حیات است مرگ عکس نماید نظر کافری

جمله جان‌ها که ازین تن شدند حی و نهانند کنون چون پری

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۷۵۶۱)

در مرگ حیات دید عارف چون رست ز دیده‌های ناری

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۱۴۰۷)

عارف حقیقی در لحظه مرگ، هیچ‌گونه غم و اندوهی از ترک عالم خاکی در دل خویش راه نمی‌دهد، بلکه تنها به وصال و ملاقات حضرت دوست می‌اندیشد، روح آدمی، با مرگ از تنگنای عالم ماده و جسم رها می‌شود و به جایگاه اصلی خویش رجعت می‌کند، رشد و نمای معنوی و کمال حقیقی انسان با مرگ امکان‌پذیر است.

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

برای من مگری و مگو: دریغ دریغ به دوغ دیو در افتی دریغ آن باشد

فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد؟

(کلیات شمس، ۱۳۸۹: غزل ۸۱۲)

افلاطون، مرگ را، آزادی و رهایی روح از زندان تن، می‌شمارد و بنابراین ترس از آن را مایه ننگ می‌داند او می‌گوید: که مرگ جز جدایی روح از تن نیست. او فلاسفه یعنی انسان‌های وارسته را افرادی می‌داند که از مرگ نمی‌ترسند و حتی از آن استقبال

می‌کنند. او می‌گوید: «مردی که زندگی را در خدمت فلسفه بسر آورده است باید مرگ را با گشاده رویی بپذیرد.» (رسولی بیرامی، ۱۳۸۷: ۹۶)

برخی از ترکیبات مرگ در شعر مولانا:

افشارش مرگ

ز افشارش مرگ آن رخ تو گردد چون زر زر باز دهی و بنهی سر به حجر بر
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۷۴۴۳)

بحر بی پایان مرگ

درون بحر بی پایان مرگ و نیستی جان‌ها بُود ایمن چو بر دریا بُود مرغاب یا قازی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۳۵۲۴)

بیخ مرگ

هین بیخ مرگ برکن زیرا که نفع صوری گردن بزَن خزان را چون نوبهار گشتی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۳۳۶۵)

تلخی مرگ

جان شیرین دادن از تلخی مرگ گر شدی پیدا شکر بگریستی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۴۸۹۵)

جان مرگ‌اندیش

آمد شراب آتشین ای دیو غم کنجی نشین ای جانِ مرگ‌اندیش رو ای ساقی باقی درآ
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۲۴)

رهد ز خویش و ز پیش و ز جانِ مرگ‌اندیش

رهد ز خوف و رجا و رهد ز باد و ز بود
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۹۲۱۱)

جلاد مرگ

دل ندارد هیچ این جلاد مرگ ور دلش بودی حجر بگریستی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۴۸۹۱)

خبر مرگ

چون خزان از خبر مرگ اگر زرد شوم چون بهار از لب خندان تو خندان میرم
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۳۱۶۳۰)

خدنگ مرگ

ای عمرِ بی‌برگی ز تو وی برگِ بی‌برگی ز تو الحق خدنگِ مرگ را پاینده اسپر ساختی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۱۸۱۳)

خمار مرگ

ایمنیم از خمار مرگ ایرا می باقی بی خمار خوریم
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۱۸۳۲۹)

دم مرگ

تا دم مرگ و دم غرغره چون سرکه بد ترش و گنده تو چون غرغره ابلیسی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۳۲۴۶۳)

دود مرگ

روزن ار واقف شدی از دود مرگ روزن و دیوار و در بگریستی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۱۴۸۸۶)

راهزنان مرگ

اندر بر خویشم بفشاری همه خوش بر راهزنان مرگ گماری همه خوش
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : رباعی ۵۵۰)

روز مرگ

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۹۲۳۹)

زندانی مرگ

زندانی مرگند همه خلق یقین دان محبوس تو را از تک زندان نرھاند
(کلیات شمس، ۱۳۸۹ : ۲۷۴۰۲)

غفلت مرگ

غفلت مرگ زد آن را که چنان خشک شدست از غم آنک ورا تره به نانی نرسد
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۳۱۲۲۲)

کف مرگ

همه گل‌ها گرو دی همه سرها گرو می تو هم این را هم آن را ز کف مرگ خریدی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۳۳۰۴۶)

گردن مرگ

چو از تیغ حیات انگیز زد مرگ را گردن فرو آمد ز اسپ اقبال و می‌بوسید دستش را
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۲۱۶۶۶)

گرگ مرگ

چرد آهوی ضمیرت ز ریاض قدس بالا که ز گرگ مرگ صیدت بشد و رمید باری
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۳۰۴۷۴)

مرغ مرگ اندیش

مرغ مرگ اندیش را غم می‌دهی بلبلان را مست و گویا می‌کنی
(کلیات شمس، ۱۳۸۹: ۱۵۰۶۵)

نتیجه

«مرگ پیش از مرگ» از اصول اساسی ادب تعلیمی و دیدگاه مولانا درباره مرگ بسیار روشن‌بینانه است، وی با توجه به اصل «موتوا قبل ان تموتوا» معتقد است که حیات حقیقی جاوید را باید در مرگ و فناء فی الله سراغ گرفت. انسان با مرگ، از محدوده تنگ عالم خاکی رهایی می‌یابد و به قلمرویی برتر و والاتر قدم می‌گذارد، در واقع مرگ، همان مردن از نفسانیات و تعلقات است که آدمی با رها شدن از آن، به آزادی حقیقی دست می‌یابد. مولانا نشان داده‌است که مرگ و فناء، عارف را به حقیقت و راز می‌رساند و مفهوم اشارت «مرگ پیش از مرگ» را به همین مناسبت، تقریر و تعلیم

می‌کند. مرگ پیش از مرگ و اتصال به مبدا که عبارت از بقا به وجود او است؛ از آن حاصل می‌آید، نزد مولانا به همین مرتبه فنا مربوط می‌شود. مولانا با اشارت به حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» نشان می‌دهد مرگ، در حکمت وی از مجذوبیت اشتیاق عاشق به وصال و شوق آزادی و فنا در معشوق، حکایت می‌کند؛ بهترین نمونه‌اش در «بازرگان و طوطی» و «وکیل صدر جهان بخارا» و «مسجد مهمان‌کش» نشان داده می‌شود. زندگانی جاوید، و دوری از قهر و غضب، و سلامت در دنیا زیستن، از نشانه‌های مرگ اختیاری است.

منابع و مأخذ:

- ۱- افخمی عقدا، رضا، (۱۳۸۶)، مرگ از دیدگاه زهیر، فصل نامه تخصصی ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، ش ۱۶ و ۱۵.
- ۲- افلاکی، شمس الدین احمد، (۱۳۶۲)، مناقب العارفين، به تصحیح و حواشی تحسین یازيجی، تهران: دنیای کتاب.
- ۳- تاجدینی، علی، (۱۳۸۸)، فرهنگ نمادها و نشانه ها در اندیشه مولانا، تهران: سروش.
- ۴- تبریزی، شمس الدین محمد، (۱۳۸۵)، مقالات شمس، تصحیح محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی.
- ۵- حسین پورچافی، علی، (۱۳۸۶)، بررسی و تحلیل سبک شخصی مولانا در غزلیات شمس، تهران: سمت.
- ۶- درگاهی، محمود، (۱۳۷۹)، رسول آفتاب، تهران: امیرکبیر.
- ۷- رسولی بیرامی، ناصر، (۱۳۸۷)، بررسی تطبیقی اندیشه‌های افلاطون و مولانا، تهران: بهجت.
- ۸- رازی، نجم الدین، (۱۳۶۸)، مرصاد العباد، به اهتمام محمد ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۸)، سرّ نی، ۲ جلد، تهران: علمی.
- ۱۰- زمانی، کریم، (۱۳۸۶)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: اطلاعات.
- ۱۱- _____، (۱۳۸۶)، میناگر عشق، تهران: نشر نی.
- ۱۲- سجادی، سیدجعفر، (۱۳۸۶)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: طهوری.
- ۱۳- سنایی، ابوالمجد، (۱۳۵۴)، دیوان سنایی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران: سنایی.
- ۱۴- شمیسا، سیروس، (۱۳۹۰)، مولانا و چند داستان مثنوی، تهران: قطره.
- ۱۵- عطّار، فریدالدین، (۱۳۸۷)، منطق الطیر، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- ۱۶- _____، (۱۳۶۱)، تذکرة الاولیا، با مقدمه ناصر هیری، تهران: گلشنی و چکامه.
- ۱۷- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۶۱)، احادیث مثنوی، تهران: بی‌نا، چ سوم.
- ۱۸- فلاح، مرتضی؛ (۱۳۸۷)؛ سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی؛ فصل نامه علمی - پژوهشی؛ پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی؛ شماره یازدهم، پاییز و زمستان.
- ۱۹- قشیری، عبدالکریم بن هوازن، (۱۳۸۵)، رساله قشیریّه، ترجمه ابوعلی عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: علمی و فرهنگی.

۳۰ فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر - پاییز ۱۳۹۱، (ش.پ:۱۳)

۲۱- کاظم‌زاده، پروین، (۱۳۸۷)، بلا از دیدگاه عطار نیشابوری و مولوی، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی شهر ری.

۲۲- لاهیجی، شمس‌الدین محمد، (۱۳۸۵)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، تصحیح محمدرضا خالقی و عفت کرباسی، تهران: زوآر.

۲۳- منور، محمد، اسرار التوحید، (۱۳۷۱)، دو جلد مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.

۲۴- مولوی، جلال‌الدین، (۱۳۸۷)، غزلیات شمس، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.

۲۵- _____، (۱۳۹۰)، فیه ما فیه، شرح کریم زمانی، تهران: معین.

۲۶- _____، (۱۳۸۹)، کلیات شمس، توفیق سبحانی، تهران: انجمن آثار مفاخر

فرهنگی.

۲۷- همایی، جلال‌الدین، (۱۳۸۵)، مولوی نامه (مولوی چه می‌گوید؟)، تهران: هما.